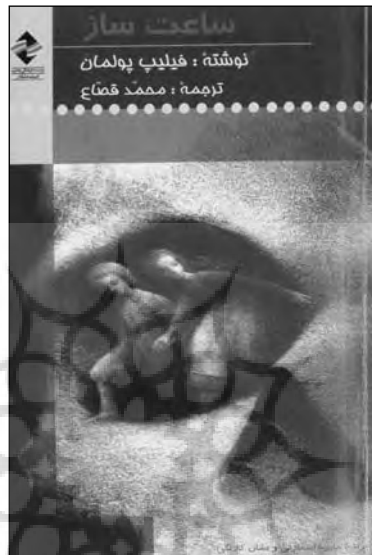


ای کاش هرگز این داستان را شروع نکرده بودم

یک اثر، دو دیدگاه

عزت الله الوندی



عنوان کتاب: ساعت ساز
نویسنده: فیلیپ پولمان
مترجم: محمد قسام
ناشر: آدینه نگار
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۱
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۸۵
بها: ۷۵۰ تومان
یک اثر، دو دیدگار

داشت و حالت چهره‌اش مانند چهره افراد جنایت کار و ماجراجو بود. ۲
این چهره ترسناک، وقتی که نفس مخاطب از وحشت در سینه حبس شده، خود را آورد داستان می‌کند و ذهنیتی است که گویا تجسد یافته و در هیات بازگوشده خود ظاهر می‌شود.

«در آهسته باز شد. مردی با ردایی سیاه و بلند و کلاه بوقی گشاد در چارچوب در ایستاد...»
او دقیقاً همانی است که فرتیز نویسنده توصیف کرده و «کافه اسب سفید» آمده تا مجسمه‌ای را که خود ساخته به کارل تقدیم کند. انگار که هنگام نامیدی شیطان به داد او رسیده باشد.

شوالیه سیاه: مجسمه‌ای که با شنیدن واژه شیطان، شمشیرش را از غلاف در می‌آورد تا گردن گوینده را بزند. با این واکنش مخاطب ناخودآگاه یاد ماجرای دکتر فاستوس می‌افتد، فاستوسی که روحش را به شیطان فروخته و هر بار که نام خدا را به زبان می‌آورد، ضربه‌ای شیطانی بر او وارد می‌شود. ۳ اگر چه این واکنش کمی ساختگی به نظر می‌رسد، منطقی است و ادامه ماجرا فقط به همین واژه کلیدی بستگی

که قصد دارد کارل، پسرک ساعت ساز را از ناامیدی نجات دهد. او هم سرنوشتی چون کارل برای خودش پیش بینی می‌کند؛ چرا که او نیز چون کارل کاری ناتمام دارد. تنها امتیاز او نسبت به کارل این است که بخشی از کار را انجام داده، یعنی بخشی از داستانی را که قرار است برای اهالی شهر تعریف کند، با خود آورده و در نیمه‌های کارخواندن، متوجه می‌شود که باقی داستان، خود به خود دارد در واقعیت تجلی می‌کند و شاید این داستان است که در ذهن شنوندگان شکل گرفته، همچنان که خود نویسنده بخشی از واقعیت را در ذهن مخاطب خود ساخته و باقی ماجرا را به خود او سپرده است. دکتر کالینوس، جادوگر افسانه‌ای داستان فرتیز (نویسنده شهر) به یک باره و هنگامی که وحشت بر شنوندگان چیره شده، وارد داستان می‌شود: «لا بد می‌پرسید این فیلسوف شب چه قیافه‌ای داشت؟ او مردی قدلند و لاغر اندام بود. بینی و چانه‌ای کشیده داشت. چشمانش مانند زغال بر افروخته و آتشین درون غار تاریک می‌درخشید. موهایش بلند و خاکستری بود و مانند راهبان، ردایی سیاه با کلاه بوقی گشاد می‌پوشید. او صدایی خشن

«یک چشم و یک دماغ و یک جمجمه که غبار زمان بر چهره‌اش نشست. از دریچه چشم راستش دو کودک به بیرون سرک کشیده‌اند.»
عبارات داخل گیومه، شرح کتاب ساعت ساز است؛ رمانی برای نوجوانان از فیلیپ پولمان، نویسنده انگلیسی.

«بعضی از داستان‌ها مثل ساعت کوکی هستند، همین که کوک می‌شوند، هیچ چیز نمی‌تواند جلوشان را بگیرد و راهشان را عوض کند. از دست شخصیت‌های داستان هم کاری بر نمی‌آید؛ آن‌ها هرچه تلاش می‌کنند که نقش‌شان را تغییر دهند، موفق نمی‌شوند. داستان، تا جایی که باید پیش برود، می‌رود، و آن گاه واژه‌ها کنار هم ردیف می‌شوند و داستانی می‌سازند که هم خود واقعیت است و هم نیست. فیلیپ پولمان، در ساعت ساز، ماجرای شاگرد ساعت سازی را روایت می‌کند که در آستانه امتحانی بزرگ قرار دارد و تنها چند ساعت تا به نمایش گذاشتن مجسمه دست سازش در ساعت بزرگ شهر فاصله دارد؛ در حالی که هیچ تلاشی برای آوردن این منظور از خود نشان نداده است. در همین هنگام، نویسنده‌ای وارد داستان می‌شود

دارد. دست ساخته دکتر کالمنیوس، بر خلاف هیات و پیکر آهنی و خشونت باری که دارد، دارای قلبی لطیف است چرا که وقتی صدای یک آواز لطیف را می‌شنود، دست از حرکت شیطانی‌اش بر می‌دارد. (که البته این هم یک جور منطق از نوع منطق داستانی است!)

اما داستانی که در داستان نهفته شده: شاهزاده اوتو که هر بار در انتظاری طولانی، شاهد مرگ فرزند به هنگام تولد است، دست به دامان دکتر کالمنیوس می‌شود تا او بچه‌ای برایش بسازد، بچه‌ای که هم قلب دارد هم حس و هم روح لطیف انسانی. اما متأسفانه قلب این کودک ضعیف است و هر چند سال یک بار باید تعمیر شود، پدر فلوریان بیمار را با بارون استل گراتز، نزد دکتر کالمنیوس می‌برد تا قلبی به او هدیه کند.

فلوریان هم به جمع واقعیت سازان می‌پیوندد و شهر را از دست شیطان نجات می‌دهد.

کوشش فیلیپ پولمان، در ساخت فضایی تخیلی بسیار موفق است، چرا که اولین عنصر یک داستان را که جذب مخاطب است، دارد. او کوشیده است تا آن جا که امکان دارد، مهره‌های چیده شده در کتاب را طوری با هم هماهنگ کند که هم حس باورپذیری در داستان تقویت شود و هم جاذبه و کشش ایجاد کند.

منطق داستانی

داستان در شهری رخ می‌دهد که مردم آن به دیدن مجسمه‌های شگفت‌انگیز در ساعت بزرگ شهر، عادت دارند و جایزه را به کسی می‌دهند که واقعی‌ترین مجسمه را بسازد.

منطق داستان حکم می‌کند تا آن جا که حوادث باورپذیرند، داستان به کار خودش ادامه دهد. بنابراین، برای وارد کردن کالمنیوس جادوگر، به یک بهانه و نیز به یک وسیله مناسب نیاز داریم. بهانه درد و کالمنیوس کارل ناامید و درمانده و وسیله آن فریتز نویسنده است. پولمان با استفاده از شگرد داستان در داستان، سعی کرده است مخاطب را هم وارد فضایی تازه‌تر کند و به چالش دوگانه بکشد.

این منطق در جای‌جای داستان رعایت می‌شود، اما قضیه‌ای که در این میان ممکن است مورد سؤال قرار بگیرد آن است که چرا نویسنده برخی شخصیت‌ها را بی هیچ منطقی قربانی و از صحنه ماجرا دور می‌کند؟

یکی از پاسخ‌هایی که می‌توان داد، این است که شاید نویسنده نیز چون شخصیت نویسنده در داستان (فریتز) داستانی را آغاز کرده که خود پایان آن را نمی‌داند. البته شاید این طور باشد، اما این با عقل جور در نمی‌آید.

در این میان، منطقی وجود دارد به نام منطق شهودی که نویسنده را در هر موقعیت بحرانی، به راه نجات سوق می‌دهد. اگر به شهودی معتقد باشیم که ما را وادار به نوشتن سطرهای آغازین یک داستان می‌کند، بدون شک بر این عقیده خواهیم بود که همان شهود نیز ما را یاری خواهد داد تا داستان را به پایان ببریم. برخی نویسندگان بر این باورند که پایان خوب، پایانی است که غیرمنتظره باشد (شاید خوش آیند و شاید هم ناخوش آیند) و این ویژگی وقتی رخ می‌دهد که بر شهود خود تکیه کنیم. در صفحه ۷۳ می‌خوانیم: «اغلب همین کار را می‌کنم. می‌دانی من از این کار لذت می‌برم. قصه‌ای را شروع می‌کنم، بدون آن که بدانم آخر آن چه می‌شود فریتز وقتی به آن قسمت می‌رسم، همان موقع بقیه‌اش را می‌سازم. گاهی این کار حتی از نوشتن داستان کامل هم بهتر است... اما ای کاهش این داستان را هرگز شروع نکرده بودم...»

یکی از قربانیان این داستان، بارون استل گراتز است که نویسنده وقتی می‌بیند ممکن است در ذهن خواننده این تصور پیش بیاید که پیرمردی مهربان قلبش را هدیه می‌کند، او را جلوگرگ‌های درنده‌ای می‌اندازد که در تعقیب شاهزاده اوتو و فلوریان هستند. در این بخش از داستان، مخاطب از یک چالش اساسی داستان باز می‌ماند، چرا که پیرمرد مهربان به جای آن که در ستیز ایجاد شده میان شاهزاده اوتو و خود قرار گیرد، نویسنده او را قربانی می‌کند.

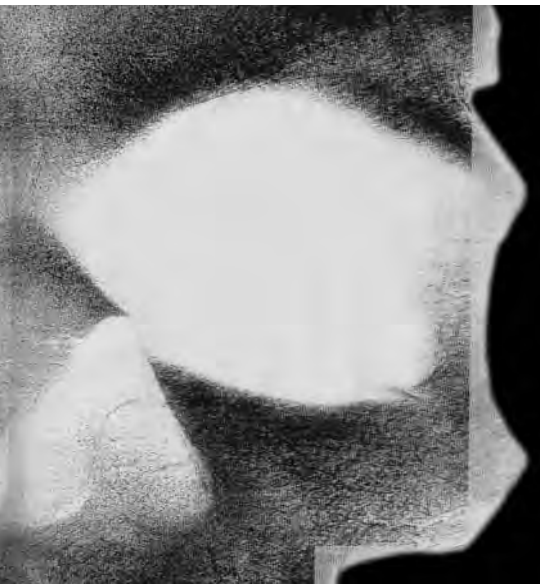
قربانی دیگر، کارل ساعت ساز است؛ شاید به این دلیل که سزای ناامیدی مرگ است.

قربانی سوم، فریتز نویسنده است که نویسنده، او را هم به شهری دور تبعید می‌کند تا دوران محکومیتش را با اعمال شاقه بگذراند.

شاید اگر قلب مهربانی که به شاهزاده فلوریان تقدیم شد، قلب فریتز نویسنده می‌بود، هم باورپذیری و هم ویژگی هم ذات پنداری شخصیت، تکامل بیشتری می‌یافت.

داستان در داستان

وقتی فریتز نویسنده، داستان نیمه کاره‌اش را با یک موقعیت بی نظیر و جذاب آغاز می‌کند، حادثه‌ای در داستان رخ می‌دهد که بسیار سازنده و موثر است، یعنی به واقعیت پیوستن ذهنیات نویسنده و مخاطب. در بخش دوم، نویسنده از زبان خودش ماجرا را روایت می‌کند و این نکته به خوبی در داستان جا می‌افتد و مخاطب بی هیچ پرسشی آن را می‌پذیرد، چرا که فریتز نویسنده، در میانه‌های داستان، با فیلیپ پولمان نویسنده، یگانه شده است و هر بار که به این بخش داستان نگاه می‌کنیم، تشخیص آن که چه کسی



بعضی از داستان‌ها مثل ساعت کوکی هستند، همین که کوک می‌شوند، هیچ چیز نمی‌تواند جلوشان را بگیرد و راهشان را عوض کند. از دست شخصیت‌های داستان هم کاری بر نمی‌آید؛ آن‌ها هرچه تلاش می‌کنند که نقش‌شان را تغییر دهند، موفق نمی‌شوند

منطق داستان حکم می‌کند تا آن جا که حوادث باورپذیرند، داستان به کار خودش ادامه دهد. بنابراین، برای وارد کردن کالمنیوس جادوگر، به یک بهانه و نیز به یک وسیله مناسب نیاز داریم. بهانه درد و کالمنیوس کارل ناامید و درمانده و وسیله آن فریتز نویسنده است

ان را روایت کرد، برایمان مشکل می‌شود. این یگانگی نویسنده با شخصیت، در واقع شگردی است که در ایجاد همزات پنداری بسیار موثر است.

قصه‌های ارواح

استفاده از شگرد دیگری توسط نویسنده، کشش و جاذبه بیشتری به داستان داده است؛ همنشینی ارواح و اشباح در داستان‌های فیلیپ پولمان، یکی از ویژگی‌هایی است که شاید بتوان ریشه آن را در کودکی و نوجوانی نویسنده جست و جو کرد.

اوتوفلوریان برای مدتی قصه‌های مورد علاقه‌ام، داستان‌های ارواح بود. من از این که می‌توانستم با خواندن ان داستان‌ها خودم و



اما داستانی که در داستان نهفته شده: شاهداده اوتو که هر بار در انتظاری طولانی، شاهد مرگ فرزند به هنگام تولد است، دست به دامان دکتر کالمنیوس می شود تا او بچه‌ای برایش بسازد، بچه‌ای که هم قلب دارد هم حس و هم روح لطیف انسانی

در این میان، منطقی وجود دارد به نام منطق شهودی که نویسنده را در هر موقعیت بحرانی، به راه نجات سوق می دهد. اگر به شهودی معتقد باشیم که ما را وادار به نوشتن سطرهای آغازین یک داستان می کند، بدون شک بر این عقیده خواهیم بود که همان شهود نیز ما را یاری خواهد داد تا داستان را به پایان ببریم

دوستانم را بترسانم، لذت می برم. گرچه به ارواح اعتقادی ندارم، هنوز از داستان‌های ارواح لذت می برم.

این حس نویسنده در توصیف ارواح و اشباح قصه و نیز فضاها و مکان‌هایی که در داستان موثر هستند به خوبی قابل مشاهده است.

دو شخصیتی بودن داستان نویسنده ساعت، مثل یک مسابقه دوی امدادی، از دو شخصیت اصلی برای پیشبرد داستان استفاده کرده است، شخصیت‌هایی که در امتداد هم هستند نه در عرض هم از این دو، یکی نماد ناامیدی است که زود به پایان می رسد و دیگری مظهر امید و دوست داشتن که داستان را از پایان و فرجام ناخوش نجات می دهد.

یکی از مسایلی که احتمالاً در این شیوه ایجاد مشکل می کند، آن است که تا وقتی شخصیت اصلی بخش اول داستان زنده است، مخاطب ناخودآگاه با او ارتباط عاطفی پیدا می کند و خود را با او همذات می پندارد، ما به محض قطع رشته اصلی، باید خودش را با شخصیت تازه وارد نزدیک کند که چنین ارتباطی با سختی شکل می گیرد.

گرتل شخصیتی است که جانشین کارل از دست رفته می شود. حضور او در آغاز داستان مبهم و سطحی است، اما به محض آن که وظیفه سنگین نجات شاهزاده فلوریان به او وحی می شود، به یکی از شخصیت‌های کلیدی و اصلی داستان تبدیل می شود.

اما چرا این تصور برای ما پیش می آید که شخصیت اصلی کارل است؟ یکی از ویژگی‌های کاراکتر محوری (چه در داستان و چه در درام) آن است که گاه اسمش با اسم داستان قرین می شود. ساعت ساز این داستان ۱- کارل (شاگرد ساعت ساز) است.

۲- آقای رینگلمان (استاد ساعت ساز) است و ۳- دکتر کالمنیوسن که ظرافت کار ساعت سازی، او را وامی دارد تا مجسمه‌های زنده بسازد.

اگر ساعت ساز دیگری در داستان یافت شود که دختر باشد و نامش هم گرتل و با ساعت سازی خود در داستان شاخص شده باشد، می توان گفت که شخصیت محوری گرتل است. در حالی که هیچ نشانی از این ویژگی‌ها در او نیست. او فقط یک قلب مهربان دارد.

و پایان ماجرا

شعاری‌ترین بخش ماجرا آن جاست که نویسنده، قلبی سرشار از عشق را نشانه می رود؛ پدری که به عشق فرزند، حاضر شده است قلبش را فدا کند، یا تیری بی‌اعتنایی نویسنده از پای در می آید و قلبش شایسته دور انداختن می شود.

در پایان داستان هم شاهزاده فلوریان کوچکی، تبدیل به پینوکیوی می شود که جنبه‌های انسانی را رعایت کرده و انسانی دیگر، قلب مهربان و سرشار از عشق خود را به او اهدا کرده است.

نکته قابل توجه‌ای که نویسنده، غیر مستقیم به آن پرداخته آن است که فقط تخیلی قابل طرح شدن و ماندنی است که روحی از واقعیت در آن دمیده شده باشد.

«و اما شوالیه فلزی و شمشیر خون آلودش، آقای رینگلمان آن را به کارگاه برد تا با دقت بررسی اش کند. اندکی بعد وقتی مردم درباره شوالیه از او پرسیدند، فقط توانست سرتکان دهد. او گفت: من نمی دانم چه گونه کسی ممکن بود

گمان کند که آن مجسمه کوچکی کار می کرده است.

شوالیه پر از قطعات ریز و درشتی است که حتی به درستی به هم متصل نشده‌اند؛ بعضی فنرها شکسته‌اند، دندان‌های بعضی چرخ دنده‌ها از بین رفته‌اند و بعضی دیگر زنگ زده‌اند. تمام قطعات آن زباله‌های بی ارزش هستند! امیدوارم کارل آن را نساخته باشد؛ من فکر می کردم کار او بهتر از این باشد. ۵

چنین قضاوتی درباره تخیلی که روحی از واقعیت در خود ندارد و آمیزشی با دنیای واقع در آن نیست، قضاوتی درست و قابل بحث است و به نظر می رسد که نویسنده، فرصت بیان مبسوط آن را نداشته است، چرا که دکتر کالمنیوس مثل شیطان ناپدید می شود. در مقابل تخیل بی روح واقعیت، واقعیت ناامید است که آن هم به زعم نویسنده شایسته ناپودی؛

«من برای به تصویر کشیدن حقایق درباره شخصیت‌های انسانی که به راحتی قابل بیان نیستند، از آن قالب [فانتزی] استفاده می کنم. من تلاش می کنم کتابی درباره مفهوم «انسان بودن» بالغ شدن و رنج بردن و آموختن بنویسم. علت استفاده من از بیش و قالب فانتزی فقط به سبب ابزارهای قدرتمندی است که در آن وجود دارد و داستان را به تحرک وامی دارد، چرا یک اثر فانتزی نباید مسائل واقعی و مهم و مستدل را در خود داشته باشد و مانند آثار جورج الیور و جین آوستین به مسائلی مانند بالغ شدن بپردازد؟

فیلیپ پولمان نویسنده‌ای باهوش و زیرک است و در عین حال، دوست دارد مخاطبانش نیز چون خود او زیرک و باهوش و برخوردار از حس شهودی نیرومند باشند؛ من آن قدر برای خوانندگانم احترام قائل هستم که آنان را ماجرا جویانی باهوش بدانم.

طراحی‌های داخلی کتاب که کار هنرمند ناشناسی است و باتکنیک مداد سیاه نقاشی شده، بسیار زیباست؛ هم چنان که ترجمه محمدقصاع نیز قابل تقدیر و تحسین است.

پانویس:

۱- پولمان، فیلیپ: ساعت ساز، مترجم

محمدقصاع، چاپ اول، پاییز ۸۱، آدینه نگارص ۱۱

۲- همان، ص ۲۹

۳- درست مثل دکتر فاوست که شیطان را احضار

می کرد) همان، ص ۴۲

۴- گفت و گو با فیلیپ پولمان (درباره زندگی و

آثار فیلیپ پولمان بیشتر بدانیم)، مترجم محمد قصاع،

زیر نظر شیدا رنجبر، کتاب ماه کودک و نوجوان،

شماره ۵۶، خرداد ۸۱

۵- ساعت ساز، ص ۸۴ و ۸۵

۶- گفت و گو با فیلیپ پولمان، کتاب ماه ۵۶